



چگونه نوه قیصر روم، همسر امام حسن عسکری شد؟/ احادیثی درباره مادر حضرت مهدی(عج)

(نرجس خاتون) مادر امام عصر (علیه السلام) یکی از ملکه های وجاهت و زیبایی است که از نسل حواریون عیسی بن مریم بوده است. قدرت الهی آن بانوی مکرمه را برای همسری حضرت عسکری (علیه السلام) از روم به سامرا فرستاده تا گوهر تابناک وجود مهدویت در آن رحم پاک پرورش یابد.

(نرجس خاتون) مادر امام عصر (علیه السلام) یکی از ملکه های وجاهت و زیبایی است که از نسل حواریون عیسی بن مریم بوده است. قدرت الهی آن بانوی مکرمه را برای همسری حضرت عسکری (علیه السلام) از روم به سامرا فرستاده تا گوهر تابناک وجود مهدویت در آن رحم پاک پرورش یابد.

نرجس خاتون که نام دیگر او ملیکا بود، نوه قیصر روم و از خاندان شمعون، وصی بلا فصل حضرت مسیح است.

اما ماجرا از این قرار است که:

بشر بن سلیمان برده فروش، از فرزندان ابو ایوب انصاری و از شیعیان با اخلاص حضرت امام هادی و امام حسن عسکری بود و در سامره افتخار همسایگری حضرت عسکری را داشت. او گفت که روزی کافور - یکی از خدمتگزاران امام هادی (علیه السلام) - به خانه ام آمد وگفت: امام با شما کار دارد، وقتی من به خدمت حضرت رسیدم، چنین فرمود: ای بشر تو از اولاد انصار هستی که در زمان ورود حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به یاری آن جناب به پا خاستند، ودوستی شما نسبت به ما اهل بیت مسلم است، بنابراین به شما اطمینان زیادی دارم و می خواهم به تو افتخاری بدهم. رازی را با تو در میان می گذارم که نزدت محفوظ بماند. سپس نامه پاکیزه ای به خط وزبان رومی مرقوم فرموده و سر آن نامه را با خاتم مبارکش مهر کرد، و کیسه زردی که در آن 225 اشرفی بود بیرون آورد و فرمود: این کیسه را بگیر و به بغداد برو، و صبح فلان روز سر پل فرات می روی، در این حال کشتی می آید، در آن اسیران زیادی خواهی دید که بیشتر آنان مشتریان فرستادگان اشراف بنی عباس خواهند بود و کمی از جوانان عرب هستند.

در چنین وقتی متوجه شخصی به نام عمر بن زید برده فروش باش که کنیزی با چنین وصفی خواهی دید که خود را از دسترس مشتریان حفظ می کند. در این حال صدای ناله ای به زبان رومی از پس پرده رقیق و نازکی خواهی شنید که بر هتک احترام خود می نالد.

بشر بن سلیمان گوید: من به فرموده حضرت امام علی النقی عمل کردم و به همانجا رفتم و آنچه امام فرموده بود من دیدم و نامه را به آن کنیزک دادم، چون نگاه وی به نامه حضرت افتاد به شدت گریه کرد و نگاه (به عمر بن زید) کرد وگفت: مرا به صاحب این نامه بفروش، و قسم یاد نمود که در غیر این صورت خودم را هلاک خواهم کرد.

من در تعیین قیمت با فروشنده گفتگوی زیادی کردم تا به همان مبلغی که امام داده بود راضی شد، من هم پول را تسلیم کردم و با کنیزک که خندان و شادان بود به محلی که قبلا در بغداد تهیه کرده بودم، در آمدم. پس از ورود، دیدم نامه را با کمال بی قراری از جیب خود درآورد و بوسید و روی دیدگان و مزگان خود نهاد و بر بدن و صورت خود مالید.

گفتم: خیلی شگفت است که شما نامه ای را می بوسی که نویسنده آن را نمی شناسی. گفت: آنچه می گویم بشنو، تا علت آن را دریابی: من ملکه دختر یسوعا، پسر قیصر روم هستم، مادرم از فرزندان حواریین است و از نظر نسب، نسبت به حضرت عیسی دارم،

بگذار داستان عجیب خودم را برایت نقل کنم.

جد من قیصر میخواست مرا در سن سیزده سالگی برای برادرزاده اش تزویج کند. سیصد نفر از رهبانان وقسیسین نصاری از دودمان حواریبن عیسی بن مریم وهفتصد نفر از رجال واشراف وچهار هزار نفر از امرا وفرماندهان وسران لشگر وبزرگان مملکت را جمع نمود، آنگاه تختی آراسته به انواع جواهرات را روی چهل پایه نصب کرد، وقتی که پسر برادرش را روی آن نشانید صلیبها را بیرون آورد واسقفها پیش روی او قرار گرفتند وانجیلها را گشودند، ناگهان صلیبها از بلندی روی زمین ریخت وپایه های تخت درهم شکست.

پسرعمویم با حالت بیهوشی از بالای تخت بر روی زمین درافتاده ورنگ صورت اسقفها دگرگون گشت وبه شدت لرزید.

بزرگ اسقفها چون چنین دید، به جدم گفت: پادشاهها! ما را از مشاهدی این اوضاع منحوس، که علامت بزرگی مربوط به زوال دین مسیح ومذهب پادشاهی است، معاف بدار.

جدم در حالی که اوضاع را به فال بد گرفت، به اسقفها دستور داد تا پایه های تخت را استوار کنند ودوباره صلیبها را برافرازند وگفت: پسر بدبخت برادرم را بیاورید تا هر طور هست این دختر را به وی تزویج نمایم تا شاید که این وصلت مبارک، نحوست آن از بین برود.

وقتی که دستور ثانوی او را عمل کردند، هر چه که در دفعه اول دیده بودند تجدید شد، مردم پراکنده گشتند وجدم با حالت اندوه به حرمسرا رفت وپرده ها بیفتاد.

همان شب در عالم خواب دیدم مثل اینکه حضرت عیسی وشمعون وصی او وگروهی از حواریبن در قصر جدم قیصر اجتماع کرده اند ودر جای تخت منبری که نور از آن می درخشید قرار داد. طولی نکشید که (محمد) (صلی الله علیه وآله وسلم) پیغمبر خاتم وداماد وجانشین او وجمعی از فرزندان او وارد قصر شدند. حضرت عیسی به استقبال شتافت وبا حضرت (محمد) معانقه کرد وحضرت فرمود: یا روح الله! من به خواستگاری دختر وصی شما شمعون برای فرزندم آمده ام، ودر این هنگام اشاره به امام حسن عسکری (علیه السلام) نمود، حضرت عیسی نگاهی به شمعون کرده وگفت: شرافت به سوی تو روی آورده است، با این وصلت با میمنت موافقت کن، او هم گفت: موافقم.

آنگاه دید که حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بالای منبر رفت وخطبه ای بیان فرمود ومرا برای فرزندش تزویج کرد، سپس حضرت عیسی وحواریون را گواه گرفت، وقتی که از خواب بیدار شدم از ترس جان خود، خواب را برای پدرم وجدم نقل نکردم وپیوسته آن را در صندوقچه قلبم نهفته وپوشیده می داشتم.

از آن شب به بعد قلبم از فرط محبت به امام عسکری (علیه السلام) موج می زند تا به جایی که از خوراک بازماندم، وکم کم رنجور ولاغر شدم، وبه شدت بیمار گردیدم. جدم تمام پزشکان را احضار کرد وهمه از مداوای من عاجز گردیدند، وقتی از مداوا مایوس شدند جدم گفت: ای نور دیده! شما هر خواهشی داری به من بگو تا حاجتت را برآورم. گفتم: پدر جان! اگر در به روی اسیران مسلمین بگشایی وقید وبنده از آنان برداری واز زندان آزاد گردانی امید است که عیسی ومادرش مرا شفا دهند.

پدرم درخواست مرا پذیرفت و من نیز به ظاهر اظهار شفا و بهبودی کردم و کمی غذا خوردم، پدرم خیلی خوشحال شد و از آن روز به بعد، نسبت به اسیران مسلمین احترام شدید انجام می داد.

در حدود چهارده شب از این ماجرا گذشت. باز در خواب دیدم که دختر پیغمبر اسلام، حضرت فاطمه (سلام الله علیها) به همراهی حضرت مریم و حوربان بهشتی به عیادت من آمدند، حضرت مریم به من توجه کرد و فرمود: این بانوی بانوان جهان، و مادر شوهر تو است. من فوری دامن مبارک حضرت زهرا را گرفتم و بسیار گریستم و از این که امام حسن عسکری (علیه السلام) به دیدن من نیامده خدمت حضرت زهرا (سلام الله علیها) شکایت کردم، فرمود: او به عیادت تو نخواهد آمد، زیرا تو به خداوند متعال مشرکی و در مذهب نصارا زندگی می کنی، اگر می خواهی خداوند و عیسی و مریم از تو خشنود باشند و میل داری فرزندم به دیدن بیاید، شهادت به یگانگی خداوند و نبوت پدرم که خاتم الانبیا است بده، من هم حسب الامر حضرت فاطمه (سلام الله علیها) آنچه فرموده بود گفتم، حضرت مرا در آغوش گرفت و این باعث بر بهبودی من شد، آنگاه فرمود: اکنون به انتظار فرزندم حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) باش که او را به نزدت خواهم فرستاد.

وقتی از خواب بیدار شدم، شوق زیادی در تمام اعماق وجودم راه یافت و مشتاق ملاقات آن حضرت بودم تا اینکه شب بعد امام را در خواب دیدم، در حالی که از گذشته شکوه می نمودم، گفتم: ای محبوبم، من که خود را در راه محبت تو تلف کردم، فرمود: نیامدن من علتی جز مذهب تو نداشت، ولی حالا که اسلام آورده ای، هر شب به دیدن من آیم تا آنکه کم کم وصال واقعی پیش آید، از آن شب تا حال پیوسته در عالم خواب خدمت آن حضرت بودم.

(بشر بن سلیمان) پرسید چگونه در میان اسیران افتادی؟ گفت: در یکی از شبها در عالم خواب حضرت عسکری را دیدم فرمود: فلان روز جدت قیصر، لشگری به جنگ مسلمانان می فرستد، تو می توانی به طور ناشناس در لباس خدمتگزاران همراه با عده ای از کنیزان که از فلان راه می روند به آنها ملحق شوی.

من به فرموده حضرت عمل کردم، و پیش قراولان اسلام با خبر شدند و ما را اسیر گرفتند و کار من به اینجا کشید که دیدی، ولی تا به حال به کسی نگفتم که نوه پادشاه روم هستم. تا اینکه پیرمردی که در تقسیم غنایم جنگی سهم او شده بودم، نامم را پرسید، من اظهار نکردم و گفتم: نرجس. گفت: نام کنیزان؟

(بشر) گفت چه بسیار جای تعجب است که تو رومی هستی و زبانت عربی است؟

گفتم: جدم در تربیت من جهدی بلیغ و سعی بسیاری داشت، وزنی را که چندین زبان می دانست، برای من تهیه کرده بود و از صبح و شام نزد من می آمد و زبان عربی به من می آموخت، روی همین اصل است که می توانم عربی حرف بزنم.

(بشر) می گوید: وقتی او را به سامره خدمت امام علی النقی (علیه السلام) بردم، حضرت از وی پرسید: عزت اسلام و ذلت نصاری و شرف خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را چگونه دیدی؟

گفت: در موردی که شما از من داناترید چه بگویم. فرمود: می خواهم ده هزار دینار ویا مژده مسرت انگیزی به تو بدهم، کدام یک را انتخاب می کنی؟ عرض کرد: فرزندی به من بدهید، فرمود: تو را مژده به فرزندی می دهم که شرق و غرب عالم را مالک می شود و جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد پس از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد.

عرض کرد: این فرزند از چه شوهری خواهد بود؟ فرمود: از آن کس که پیغمبر اسلام در فلان شب در فلان ماه و فلان سال رومی تو را برای او خواستگاری نمود، در آن عیسی بن مریم و وصی او تو را به چه کسی تزویج کردند؟

گفت: به فرزند دلبند شما، فرمود او را می شناسی؟ عرض کرد: از شبی که به دست حضرت فاطمه (علیها السلام) اسلام آوردم، دیگر شبی نبود که او به دیدن من نیامده باشد.

آنگاه حضرت امام علی النقی (علیه السلام) به (کافور) خادم فرمود: خواهرم حکیمه را بگو نزد من بیاید، وقتی که آن بانوی محترم آمد فرمود: خواهرم این همان زنی است که گفته بودم، حکیمه خاتون آن بانو را مدتی در آغوش خود گرفت واز دیدارش شادمان گردید، آنگاه حضرت فرمود: ای عمه او را به خانه خود ببر و فرایض مذهبی و اعمال مستحبه را به وی یاد بده که او همسر فرزندانم حسن و مادر قائم آل محمد (علیه السلام) است.

منابع: کتاب غیبت، شیخ طوسی، ص 124. - کشف الحق، خاتون آبابی، ص 34.